

نقد پاکم آرزوست

پاسخ به «خرده‌گیری» بر فرهنگ ادبیات فارسی

محمد شریفی

با این مقاله خواسته‌اند تکانی به «جامعه ادبی راکد» بدهند یا منظورشان این است که اگر این کتاب به چاپ دهم رسیده بود این انتقادات متناسب با موج انتظار مثلاً سه برابر می‌شد! و باز ندانستم چرا خود را از قصد «خرده‌گیری» مبرا کرده‌اند - آدم‌ها حق دارند به انگیزه‌های مختلفی آزرده و بالطبع خرده‌گیر باشند!

عنوان

در باره عنوان کتاب تعریفی از کتاب مرجع‌شناسی ارائه داده‌اند که «فرهنگ‌ها عموماً حاوی اطلاعاتی در باره لغات یک یا چند زبان هستند».

اولاً نمی‌دانم چه‌طور بر اساس همین تعریف، فرهنگ داستان‌نویسان آقای عابدینی را مستوجب سرزنش ندانسته‌اند که در واقع هم نیست؛ ثانیاً شایسته‌تر بود که تعریف فرهنگ را از مشهورترین فرهنگ‌های جهان و مؤلفان فرهنگ‌های برجسته و مقبول نقل کنند؛ ثالثاً این‌گونه عنوان‌ها غالباً جنبه قراردادی دارد.

انتقاد کرده‌اند که عنوان فرهنگ ادبیات فارسی «هرچند ممکن است به لحاظ تجاری انتخاب صحیحی باشد و به فروش کتاب کمک کند اما سطح توقع مخاطب را بالا می‌برد».

جهت اطلاع باید عرض کنم که موضوع نام‌گذاری کتاب مدت‌ها مورد بحث من و ویراستار و ناشر کتاب بود و سرانجام هیچ نام دیگری را متناسب با محتوای کتاب نیافتیم جز این نام که پیشنهاد ویراستار فاضل کتاب بود و کمتر کسی در صاحب‌نظر بودن ایشان در عرصه فرهنگ‌نویسی و مرجع‌نگاری تردید دارد. هر دو بر این عقیده بودیم که عناوین دانشنامه و دائرةالمعارف برای این فرهنگ بیشتر جنبه علو و طمطراق دارد و توقعاتی را برمی‌انگیزد که خارج از حیطه آن است. بنابر این نمی‌دانم چرا منتقد محترم فکر کرده‌اند که این عناوین دامنه شمول محدودتری از فرهنگ دارند. به هر حال تفحص در انواع دیکشنری (که در کشور ما به «فرهنگ» ترجمه شده است) ممکن است به رفع شبهه ایشان کمک کند. مثلاً فرهنگ موسیقی آکسفورد شامل اصطلاحات و فرم‌های موسیقی و همچنین موسیقی‌دانان برجسته است و ذیل هر مدخل نیز شرح مفصّل و گاه مفصّلی آمده است؛ یا فرهنگ آمریکن هریتیج علاوه بر لغات، حاوی اعلام نیز هست. نمونه آشناتر لغتنامه دهخدا است که علی‌رغم دارا بودن نام لغتنامه دربرگیرنده شرح حال عدّه کثیری از اشخاص و توضیحات مفصّلی در باره سایر اعلام از جمله اعلام جغرافیایی است.

پس از گذشت نه ماه از انتشار فرهنگ ادبیات فارسی و مصادف با انتشار چاپ سوم، مقاله خانم سایه اقتصادی‌نیا در شماره ۲۴۳ - ۲۴۱ جهان کتاب می‌تواند مایه خوشوقتی باشد - به دو دلیل: اولی را هم‌اینک می‌آورم و دومین دلیل را در پایان نوشتار. دلیل اول این‌که طی این مدت هر بار که، چه از سوی صاحب‌نظران و چه از سوی مخاطبان، مورد التفات قرار گرفتم شرمساری‌ام از بضاعت اندک خود افزون گشت. بنابر این انکار نمی‌کنم که هر بار که به صندوق پستی و ای‌میل خود سر می‌زدم بیش از هر ابراز لطف و محبتی، بی‌صبرانه منتظر دریافت انتقاد و توجه به نقایص کار بودم. اما از آن‌جا که خرده‌گیری‌های ایشان به‌وضوح نه برای رفع نقایص و ارتقای سطح کیفی کتاب بلکه بیشتر با آرزوی امحاء آن و به‌مثابه فصل‌الخطابی! در برابر آن‌چه «جامعه ادبی راکد» خوانده‌اند نگاشته شده و در نشریه‌ای که خوانندگان حرفه‌ای دارد به چاپ رسیده است ناگزیرم، به‌رغم میل باطنی و با پوزش فراوان، صفحاتی از مجله خواندنی جهان کتاب را با مطالبی کسالت‌بار قلمی کنم و نکات یاد شده را به ترتیبی که نوشته‌اند پاسخ گویم.

در مدخل مقاله آمده است که «انتشار کتاب‌های مرجع روندی شتابنده و حتی شاید تب‌آلود به خود گرفته و گرمی بازار نیز هر دم بر تندی این تب می‌افزاید».

من نمی‌دانم تعبیر «تب‌آلود» در این‌جا چه مناسبتی دارد و نمی‌دانم خیل کتاب‌های مرجعی که پس از سال‌ها صرف وقت به بازار آمده و در چاپ اول مانده‌اند با کدام معیار به «گرمی بازار» تلقی شده است اما متأسفم که در کشوری با جمعیت ما رسیدن به چاپ دوم با تیراژی پایین موفقیت به حساب می‌آید و اقبال ۲۰۰۰ نفر به یک کتاب، آن را در زمره عناوین پرفروش قرار می‌دهد. گذشته از این، طوری راجع به گرمی بازار صحبت کرده‌اند که انگار این شور و حرارت به اشخاص یا ناشرین انگیزه می‌دهد و آن‌ها هم ظرف مدت شش ماه یا یک سال کتاب مرجع ناکاراً و معیوبی منتشر می‌کنند و خیل تشنگان نیز بی‌هیچ تمیز و تشخیصی برای خرید آن صف می‌کشند! در جای دیگر آورده‌اند که «مسائل طرح شده نه به قصد خرده‌گیری، که متناسب با موج انتظاری است که انتشار این فرهنگ در جامعه ادبی برانگیخته است».

مقصود از این عبارت نیز بر من روشن نشد. آیا مقصود این است که اگر این کتاب بی‌نام و نشان به گوشه‌ای خزیده و به زعم ایشان اقبالی نیافته بود انتقادات خود را دریغ می‌کردند یا مقصود این است که

در پاسخ به این‌که پرسیده‌اند «مؤلف چه‌طور توانسته است موضوعات مستقلی را که خود می‌توانند موضوع یک دانشنامه جداگانه باشند... در یک جلد بگنجانند» و خود به این نتیجه رسیده‌اند که «غیرممکن است»، تنها به نقل چند جمله از مقدمه کتاب بسنده می‌کنم: «در باره بسیاری از موضوعاتی که در این فرهنگ آمده است، مقالات و حتی کتاب‌ها نگاشته شده است که جوینده بیش‌خواه را جوابگو خواهد بود و آنچه در این‌جا درج شده است فقط نمایی کلی در اختیار می‌گذارد.»

مدخل‌گزینی

الف) در بخش مدخل‌گزینی ایراد گرفته‌اند که «بسیاری از مفاهیم، آثار و شخصیت‌ها از قلم افتاده‌اند». من نمی‌دانم «بسیاری» در این‌جا یعنی چه‌قدر؟ اما هنگامی که خواسته‌اند مصدق را روشن کنند، استدلال کرده‌اند که به معیار خود در رعایت شرط سنی (یعنی نیابردن متولدين ۱۳۴۰ به بعد) پایبند نبوده‌ام و در این مورد خانم سپیده شاملو و آقای حسن بنی‌عامری را مثال آورده‌اند که متولد پس از ۱۳۴۰ هستند و کتاب‌های ایشان را نام برده‌اند. اما توجه نکرده‌اند که هیچ‌یک از این‌دو نفر مدخل مستقلی ندارند بلکه تنها کتاب‌هایشان طبق معیار دیگر، یعنی دریافت جایزه ادبی، معرفی شده است. اگر نویسنده مقاله اندکی توجه می‌کردند می‌دیدند که وجه مشترک این‌گونه موارد دریافت یک یا چند جایزه ادبی است. اتفاقاً در این زمینه تاکنون یک خطا یافته‌ام که در ویرایش جدید حذف خواهد شد و ظاهراً از نگاه ایشان پوشیده مانده است.

در مورد خاورشناسان نیز با آوردن چند نام به همین نقیصه اشاره کرده‌اند؛ بی‌توجه به این‌که من در مقدمه کتاب خود را به آوردن همه خاورشناسان مقید نکرده‌ام بلکه گفته‌ام: «برخی خاورشناسان ایران‌شناسان مشهور که در زمینه ادبیات ایران کار کرده‌اند» در این فرهنگ آمده‌اند.

ب) در مورد انتخاب اثر یا صاحب اثر گرفته‌اند که «مشخص نیست مؤلف در انتخاب هر مدخل، اثر را ملاک قرار می‌دهد یا صاحب اثر را. در بسیاری موارد، آثار ذیل نام صاحب اثر معرفی شده‌اند، حال آن‌که شهرت اثر چندان کمتر از صاحب اثر نیست. از جمله هشت کتاب ذیل سهراب سپهری و ارغنون ذیل مهدی اخوان ثالث.»

هشت کتاب همان‌طور که از نام کتاب پیداست، مجموعه‌ای از هشت دفتر شعر سپهری است که از این میان، مهم‌ترها در فرهنگ ادبیات فارسی مدخلی جداگانه دارند؛ مدخل هشت کتاب که اتفاقاً در ابتدا مستقل بود و بعداً در مقاله سپهری ادغام گردید مدخلی حاوی اطلاعات تکراری می‌شد بنابراین ارجاع به سپهری شده و توضیحات لازم نیز همان‌جا آمده است. در مورد ارغنون هم (که نخستین دفتر شعر اخوان است) باید عرض کنم تا آن‌جا که بنده اطلاع دارم شهرت ارغنون از اخوان ثالث بیشتر نیست و این دفتر از آثار برجسته او نیست؛ کما این‌که خود نیز بعدها در جایی گفت: «من همان طفل

ارغنون‌سازم!» و هرگز این کتاب را که حاوی اشعار قدمایی وی در قالب کلاسیک است از افتخارات خود نمی‌دانست.

در ادامه گفته‌اند که بیشتر مجموعه شعرهای معاصر را ذیل صاحب اثر آورده‌ام در حالی که در حوزه داستان معاصر برعکس عمل کرده و حتی دورمانده‌ترین مجموعه داستان را هم مدخل کرده‌ام، که البته مثالی از این مجموعه‌های دورمانده که خارج از الگوی توضیح داده شده در مقدمه باشد ارائه نداده‌اند. بنابر این توضیحی نمی‌توانم بدهم جز این‌که مجموعه داستان‌ها فقط در دو حالت مدخل شده‌اند یکی مجموعه‌هایی که داستان‌های آن‌ها خلاصه شده است و دیگر مجموعه‌هایی که برنده جایزه ادبی بوده‌اند. در مورد دفترهای شعر تأثیرگذار، تنها به مضمون و تأثیر آن‌ها اشاره شده است و اضافه بر این تنها چیزی که می‌توانست افزوده شود نقد و تحلیل یا فهرست اشعار بود که هر دو از حیطة شمول این فرهنگ خارج است.

پ) نوشته‌اند که «دسته‌ای از مدخل‌های موجود در فرهنگ حاضر یا به کلی به ادبیات فارسی ارتباطی ندارند و قابل حذف یا اگر ارتباطی دارند مؤلف از ذکر آن حلقه پیوند گذشته است.» و ابن سینا و فارابی و ملاصدرا را مثال آورده‌اند.

این نکته را با همین نمونه‌ها جناب آقای کامران فانی در جلسه نقد و بررسی فرهنگ ادبیات فارسی در شهر کتاب (بهمن ۱۳۸۷) عنوان کردند. در مورد فارابی و ملاصدرا حق با ایشان است و من باید به ارتباط این دو نفر با موضوع فرهنگ اشاره‌ای می‌کردم. اما در مورد ابن سینا من سه اثر از او را در فرهنگ معرفی کرده‌ام و طبیعی بود که مدخل مستقلی برای ابن‌سینا بیاورم، ضمن این‌که افسانه‌های پرشماری در باره او در ادب فارسی موجود است و این را نیز در مقاله مربوطه توضیح داده‌ام.

همچنین نوشته‌اند که در مقالات «ادبیات پوچی» و «سوررئالیسم» و «رئالیسم سوسیالیستی» نمونه فارسی ذکر نشده و ربط آن‌ها به ادبیات فارسی معلوم نیست که این ایراد را هم جناب آقای خرمشاهی در جلسه شهر کتاب مذکور وارد کردند و کاملاً بجاست و قصور از جانب بنده است؛ البته در مقاله ادبیات پوچی به اهمیت «تئاتر پوچی» در این زمینه اشاره و ذیل مقاله تئاتر پوچی نمونه ایرانی ذکر شده است؛ در مقاله سوررئالیسم نیز به بیانیه سوررئالیست‌های ایران اشاره شده است که خود مدخل مستقلی با عنوان «سلاخ بلبل» در فرهنگ دارد؛ با این حال توضیح روشن‌تر لازم به نظر می‌رسد.

و اما در مورد این‌که کتاب مقدس را از قلم انداخته‌ام. تا جایی که دنبال کرده‌ام تأثیر کتاب مقدس در ادب فارسی چندان نبوده است که بتوانم در مدخلی مستقل به توضیح آن بپردازم و تصور می‌کنم آنچه را در این زمینه در ادبیات فارسی تأثیرگذار بوده است ذیل مقالات مربوطه چون «مریم» و «عیسی» و «آفرینش» و «ایوب» و جز این‌ها آورده‌ام، اما به تحقیق در این زمینه ادامه خواهم داد. ضمن این‌که توضیحاً عرض می‌کنم عبارت ایشان در ذکر مثال «کتاب مقدس: انجیل، تورات، عهدین» حاکی از بی‌اطلاعی ایشان است، چه

واضح است که کتاب مقدس همان تورات و انجیل است و عهدین (تنبیهی عهد به معنای دو عهد) همان عهد قدیم یعنی تورات و عهد جدید یعنی انجیل است. اگر مقصود ایشان از عهدین، عهدین غیر قانونی یا مجعولات کتاب مقدس است، باید مشخصاً ذکر می‌کردند، که البته ربط آن به ادبیات فارسی همچنان زیر سؤال بود.

نوشته‌اند که در بسیاری موارد معادل انگلیسی اصطلاحات از قلم افتاده است و سه مثال آورده‌اند که «معادل انگلیسی پرکاربردتر از اصطلاح فارسی است»: ادبیات تعلیمی، ادبیات شفاهی، ادبیات مقاومت.

اولاً مدخلی با عنوان «ادبیات مقاومت» اصلاً در این فرهنگ وجود ندارد و نمی‌دانم آن را از کجا آورده‌اند؛ ثانیاً این که گفته‌اند معادل انگلیسی رایج‌تر از اصطلاح فارسی است، باید بگویم تا این لحظه نه دیده و نه شنیده‌ام که هیچ فارسی‌زبانی *didactic literature* را به جای ادبیات تعلیمی و *oral literature* را به جای ادبیات شفاهی به کار ببرد و آن را گویاتر بداند.

مقالات

الف) توازن: نوشته‌اند که «اثر مزبور نه تنها به اصل توازن پای بند نبوده بلکه خود آن را صریحاً نفی کرده است و از این طریق موجد بدعتی ناصحیح در روش دائرةالمعارف نویسی بوده است.»

جهت اطلاع عرض می‌کنم که استدلال من در مقدمه بدعت نیست. از باب اطلاع ایشان و کسانی که با استدلال ایشان موافقت دارند بخشی از مقدمه *دائرةالمعارف فارسی* مصاحب را عیناً نقل می‌کنم:

«اهمیت یک موضوع را لااقل در بسیاری از موارد نمی‌توان با طول مقاله آن سنجید، و چه بسا که مطلب مهمی را می‌توان در طی چند سطر توضیح داد و به مطلبی دیگر که در عین کمی اهمیت یا فقدان اهمیت علمی، ممکن است بدان مراجعه شود باید چندین سطر تخصصی داد تا از خواندن مقاله آن اطلاعی عاید مراجعه کننده شود.»

در این مورد ایشان یک رمان و یک نمایشنامه را با دفتر شعری از احمد شاملو سنجیده‌اند که قیاس مع‌الفارق است. داستان‌ها و نمایشنامه‌ها بنا به قاعده، در این فرهنگ خلاصه شده‌اند، در صورتی که در مورد دفترهای شعر تأثیرگذار، همان‌گونه که بیشتر گفتم تنها به مضمون و تأثیر آن‌ها بسنده شده است. با این حال عدم تناسب را در بعضی جاها می‌پذیرم؛ کما این که پیش از انتشار کتاب، زنده‌یاد دکتر محمدامین ریاحی به دوسه مورد اشاره کردند که کاملاً بجا بود و تشخیص آن، فضل و دانش ایشان را می‌طلبید که بنده از آن بی‌بهره‌ام.

در ادامه به مقاله «ادبیات» اشاره کرده‌اند که «باید مهم‌ترین مدخل این فرهنگ می‌بود در حالی که تنها نیم ستون، آن هم مقتبس از *دائرةالمعارف فارسی* است.»

با تأسف فراوان باید بگویم که منتقد محترم چنان از برخی کشفیات خود ذوق‌زده شده‌اند که دقت را از کف نهاده‌اند. مقاله اصلی فرهنگ ادبیات فارسی «ادبیات» نیست بلکه «ادبیات فارسی» است که حجم آن نه نیم ستون بلکه هجده ستون (نه صفحه) است که ایشان اصلاً ندیده‌اند. در مورد همین مقاله استادانه است که من در مقدمه نوشته‌ام برگرفته از *دائرةالمعارف فارسی* است و «بعید می‌نمود که تهیه مقاله‌ای جدید نتیجه بهتری در بر داشته باشد».

ب) نوشته‌اند که توازن را در شمار مدخل‌ها بر هم زده‌ام: «تعداد مدخل‌های ادبیات معاصر (که حدود یک قرن عمر دارد) به شمار مدخل‌های ادبیات کلاسیک با پیشینه چندین هزار ساله اش می‌چربد.»

صرف‌نظر از این که برآورد منتقد محترم مانند بیشتر موارد به‌دور از دقت و صحت است باید بگویم که اولاً بنده بی‌تقصیرم اگر رواج کاغذ و پیدایش صنعت چاپ و گسترش ارتباطات باعث رونق روزافزون ادبیات و انتشار کتاب شده است. این فرهنگ همان‌طور که در مقدمه آمده، در پاسخ به نیاز مخاطب معاصر تألیف شده است. در حال حاضر دانشنامه‌ها و فرهنگنامه‌های گوناگونی تألیف شده و یاد در دست تألیف است که به تفصیل به ادبیات کلاسیک پرداخته‌اند. ثانیاً نویسنده مقاله بارها از قیدهای بی‌تحدید (نظیر بسیاری) استفاده کرده‌اند و این‌جا نیز قید «چندین هزارساله» آورده‌اند که یقیناً ناشی از بی‌توجهی ایشان به معانی و مصادیق این‌گونه قیدها است. معلوم نیست، پیشینه چندین هزارساله‌ای که ایشان برای ادبیات فارسی یاد کرده‌اند به کجا باز می‌گردد. اگر منظور متون پهلوی و اوستایی است که نه قدمتی ربع‌انگیز دارند و نه حجمی که نگران اسقاط آن باشیم، کما این که حتی اندرزنامه‌های پهلوی را نیز در این فرهنگ آورده‌ام. مضافاً که ادبیات فارسی علی‌القاعده به ادبیات فارسی دری اطلاق می‌گردد که آثار بازمانده از آن اندکی بیش از هزار سال قدمت دارند و من نیز تا آن‌جا که توانسته‌ام به این آثار و صاحبان آن‌ها پرداخته‌ام و یقیناً اگر مطالبی یا کسانی یا آثاری مهم از قلم افتاده باشند قطعاً حجمی چند برابر حجم کنونی ندارند. بگذریم از این که در همین هزار و اندی سال، از سده نهم تا سده دوازدهم، ادبیات فارسی گرفتار انحطاطی انکارناپذیر بود. با این حال شماری از آثار همین دوره نیز با تسامح در این فرهنگ معرفی شده است تا جوینده دست خالی بازنگردد.

نوشته‌اند که با عدم اختصاص مدخل مستقل به دفترهای شعر در حق شاعران معاصر جفا کرده‌ام.

همان‌طور که قبلاً گفتم اختصاص مدخل مستقل به دفتر شعر – صرف‌نظر از آثار تأثیرگذار و جریان‌ساز – وارد مقوله نقد و تحلیل می‌شد که هدف من نبود. کما این که به دیوان غزلیات عطار هم (به عنوان مثال) مدخلی اختصاص داده نشده است بلکه فقط منظومه‌های او که واجد ویژگی داستانی و از همین رو تلخیص‌پذیر بوده‌اند به صورت مستقل مطرح شده‌اند و این قاعده در مورد شاعران معاصر هم که منظومه داشته‌اند رعایت شده است و نمونه آن‌ها

منظومه‌های «افسانه» و «مانلی» از نیما و «شکار» از اخوان ثالث و «هیکل تاریک» و «پیاده‌روها» از سپانلو است. حال اگر با این ترتیب و قاعده در حق کسی جفا رفته است صمیمانه پوزش می‌طلبم. نوشته‌اند «از آن‌جا که دغدغه و علاقه اصلی مؤلف داستان معاصر است، این پرسش پیش می‌آید که چرا مؤلف توان خویش را مصروف پر کردن خلأهای این حوزه نکرده و به تألیف فرهنگی تخصصی و نو در این زمینه نپرداخته است؟ گرچه تحقیقات حسن میرعبادینی در دو کتاب صد سال داستان‌نویسی در ایران و فرهنگ داستان‌نویسان ایران جوابگوی بسیاری از نیازهای مراجعان و پژوهندگان این حوزه است.»

در پاسخ به این اظهار نظر که باز از عدم آشنایی منتقد محترم با آیین نقدنویسی حکایت دارد باید بگویم که اولاً دغدغه و علاقه اصلی من داستان معاصر نیست بلکه - جهت اطلاع - شیفته ادبیات صوفیه هستم. ثانیاً اگر اجازه بفرمایند که راجع به موضوع کار و فرهنگم خودم تصمیم بگیرم ممنون خواهم شد. ثالثاً کار آقای عابدینی در زمینه داستان‌نویسی نخستین کار مفضل و جامع است و «ختم کلام» نیست و بعید می‌دانم که برخلاف ادعای منتقد محترم خود ایشان نیز چنین ادعایی داشته باشند. مضافاً که شیوه کار من چندان شباهتی به کار آقای عابدینی ندارد. آقای عابدینی در کتاب صد سال داستان‌نویسی بنا را بر ارائه تاریخچه تحلیلی ادبیات داستانی گذارده‌اند و اگر خلاصه‌ای هم در موارد مختلف آورده‌اند در راستای همین نقد و تحلیل بوده است؛ و در فرهنگ داستان‌نویسان نیز تنها به معرفی داستان‌نویسان پرداخته‌اند. در حالی که در فرهنگ ادبیات فارسی هدف صرفاً ارائه اطلاعات و آشنا کردن خواننده با خلاصه و مضمون داستان بدون وارد شدن به حوزه نقد و تحلیل است. راجع به سه مدخلی که به عنوان نمونه برداشت و اقتباس من از کتاب‌های آقایان عابدینی و میرصادقی آورده‌اند و این‌که مشخصاً ذکر مآخذ نکرده‌ام، باید بگویم که راجع به هیچ‌یک از مقالات در ذیل مقاله ذکر مآخذ نشده است، کما این‌که آقایان عابدینی و میرصادقی نیز چنین نکرده‌اند. حذف مآخذ از ذیل مقالات و آوردن آن‌ها در ابتدای کتاب صرفاً تمهیدی برای صرفه‌جویی در حجم کتاب بود و همین کار نزدیک به ۳۰۰ صفحه از حجم کتاب کاست. ثانیاً در باب استفاده از مآخذ، روشن است که فعلاً در باره داستان‌نویسان معاصر جامع‌ترین مآخذی که در دست است فرهنگ داستان‌نویسان آقای عابدینی است (و من نیز ذیل مدخل «صد سال داستان‌نویسی» به استفاده از این منبع به روشنی اشاره کرده‌ام) و در شرایطی که دسترسی به منبع موثق‌تر و یا شخص داستان‌نویسان میسر نباشد استفاده از این منبع موجه است، کما این‌که از این پس کسانی که به دنبال اطلاعاتی در این زمینه باشند می‌توانند از بخش‌هایی از کتاب من نیز که حاصل تماس و مکاتبه و مصاحبه شخصی با مؤلفین است استفاده کنند و هیچ ایرادی هم بر این کار مترتب نیست.

پ) در باره سبک نگارش التفاتی فرموده‌اند که «زبان نگارشی اثر حاضر از جمله نقاط قوت آن است. زبانی ساده و به‌دور از ابهام

و پیچیدگی است که در ارائه اطلاعات مستقیم به مخاطب مفید فایده است. اما در تعدادی از مدخل‌ها، گاه یکدستی این زبان از دست رفته است.»

باید به عرض برسانم که در سبک نگارش سعی شده است تناسب نثر با موضوع مقاله تا حدی که به یکدستی کتاب آسیبی نرساند رعایت شود. طبیعی است که سبک نگارش در صحبت از حلاج و بایزید بسطامی باید با نثر مقاله نارنج و ترنج و خاله سوسکه یا خلاصه داستان دل‌کور اسماعیل فصیح متفاوت باشد و از «حسنک وزیر» و «حسن کچل» با نثری واحد نمی‌توان سخن گفت. اگر این تفاوت به تمامت کتاب لطمه زده باشد، برای من قابل تشخیص نیست و از دیگران نیز تاکنون نه تنها نظری در تأیید این انتقاد شنیده‌ام بلکه برعکس. با این حال برای قضاوت در باره این موضوع همچنان منتظر نظرات اهل فن و اساتیدی که در حسن‌نیتشان تردید ندارم خواهم بود.

گفته‌اند: «بدیهی است کاربرد واژه‌های انتزاعی و احساساتی و شاعرانه، در نوشتن کتاب مرجع که تنها محل ارائه اطلاعات است باید به حداقل برسد.»

کاملاً صحیح است و در این کتاب نیز سعی بر آن بوده است که این اصل رعایت شود اما هرکسی که اندک تجربه‌ای در این زمینه داشته باشد می‌داند که در برخی موارد گریزی از کاربرد بعضی صفات که شاید قضاوتی را نیز در خود مستتر داشته باشند نیست و به هیچ صورت دیگر نمی‌توان ارزش و اهمیت موضوع یا اثر مورد بحث را منتقل کرد.

اضافه کرده‌اند که «... اوج این تعابیر غیر آکادمیک را می‌توان در مدخل شفیع کدکنی دید.» و همچنین مدخل «پورجوادی» و چند صفت از مدخل‌های دیگر را مثال آورده‌اند.

باید عرض کنم تا آن‌جا که سواد بنده قد می‌دهد صفات «موثق، قابل استفاده، ممتع، قابل استناد، بی‌سابقه» هیچ‌یک نه انتزاعی است نه احساساتی و نه شاعرانه. در مورد صفات «دلچسب، گیرا، سختکوش، دل‌آگاه» که بندرت استفاده شده و منحصر به مواردی انگشت‌شمار است اجازه می‌خواهم از کوپن «حداقل» که ایشان مجوز آن را صادر کرده‌اند استفاده کنم؛ بنابر این تغییرشان نخواهم داد. ضمناً جسارتاً به عرض می‌رسانم که تمامی این «تعابیر غیر آکادمیک» بارها در کتاب تاریخ ادبیات استاد ذبیح‌الله صفا به کار رفته است و اگر ایشان دکتر صفا را آکادمیسین نمی‌دانند و یا کتاب ایشان را مرجع نمی‌شناسند باید تا یافتن بنیادهای مشترک، این بحث را قطع کنیم.

نظام الفبایی و ارجاعات

نوشته‌اند: «مؤلف در مقدمه توضیح می‌دهد: «در مورد نام‌های قدیم - چون ابوریحان بیرونی و نصیرالدین طوسی - و نیز در مورد نام‌های مستعار یا مشهوری که نام واقعی موضوع مقاله نیست - مثل احمد محمود یا نوذر پرنگ - تقدّم نام خانوادگی بر نام رعایت نشده و در ردیف حرف اول نام آمده است.» این

تصمیم حتی اگر به سختی در مورد نام‌های قدیم مانند ابوریحان بیرونی پذیرفته باشد، در مورد نام‌های مستعار گمراه کننده است. این بدعت نه تنها کمکی به مراجع نمی‌کند، بلکه از سرعت و سهولت استفاده از فرهنگ می‌کاهد و نظم الفبایی کتاب مرجع را آشفته می‌سازد. به‌راستی کدام مراجع است که در جست‌وجوی نام هوشنگ بادیه‌نشین به ردیف «ه» و در پی مهرداد اوستا به ردیف «م» رجوع کند؟ بسیاری از مراجعان حتی نمی‌دانند که نام‌هایی چون صادق چوبک، سپیده کاشانی و ابوالقاسم حالت نام‌های مستعار اشخاص اند نه نام حقیقی آن‌ها. به‌علاوه در ارجاعات همین نظام الفبایی هم چندگانگی دیده می‌شود، مثلاً «م. آزاد» یک بار در «م» و یک بار در «آ» ردیف شده است...

اولاً هر کتاب مرجعی قواعدی برای خود دارد که طبعاً در مقدمه کتاب بدان می‌پردازد و مهم این است که آن کتاب به قواعد خود پایبند و در رساندن جوینده به مقصد موفق باشد. ثانیاً ظاهراً منتقد محترم یا با معنی کلمه «بدعت» آشنا نیستند و یا در استفاده از کلمات اساساً سهل‌انگارند؛ چون کاری که من کرده‌ام لااقل در مورد اسامی قدیم سابقه دارد و به *دائرةالمعارف فارسی* اقتدا کرده‌ام و هنوز این شیوه را مرجح می‌دانم. اما در مورد این که کسی نمی‌داند هوشنگ بادیه‌نشین یا ابوالقاسم حالت یا سپیده کاشانی نام مستعار است نه نام حقیقی، بنده هم این احتمال را داده‌ام و بنابر این به هر سه مورد در ردیف مربوط ارجاع داده‌ام. در مورد «م. آزاد» هم که نوشته‌اند یک بار در «م» و یک بار در «آ» ردیف شده صحیح نیست بلکه در «آ» ارجاع داده‌ام به «م». همین. و در مورد «بامداد» و «امید» و «سرشک» که هر سه نام شعری و یا تخلص این شاعران است به ارجاع در «فهرست تخلص‌ها و نام‌های مستعار و القاب» اکتفا شده است. علت این تمایز هم واضح است: اغلب آثاری که از م. آزاد و ه. ا. سایه منتشر شده به همین نام منتشر شده است اما در مورد سه تن دیگر (شاملو، اخوان ثالث، شفیعی کدکنی) نام اصلی آن‌ها عموماً بر روی جلد کتابشان بوده و بیشتر به نام واقعی خود شهرت داشته‌اند. همین حکم در مورد اسماعیل شاهرودی نیز صادق است.

تألیف گروهی یا فردی

این بخش از مقاله نیز باز بدون توجه به انگیزه تألیف و مخاطبان کتاب نگاشته شده است و نویسنده اگر چه بزرگواری به خرج داده «ارج زحمت یک‌تنه‌ای که مؤلف کشیده» را به جای خود - که معلوم نیست کجاست - محفوظ دانسته! اما کار گروهی را در این‌گونه موارد ارجح دانسته است.

در این که کار گروهی بهتر است یا کار فردی باید بگویم چنان‌چه فرهنگ کار گروهی و مسئولیت‌پذیری در میان اعضای یک تیم و همچنین امکاناتی که برای این کار لازم است مهیا باشد واضح است که بهتر می‌بود مقالات هر زمینه‌ای را متخصص همان زمینه تألیف می‌کرد. در این میان آن‌چه طور دیگری وانمود شده است این است که انگار من این کتاب را همچون ید بیضا از بغل بیرون کشیده و آن را به

عنوان حرف آخر و جامع تمام دانشنامه‌ها ارائه کرده و مدعی بحرالعلومی شده‌ام. از این جهت لازم می‌دانم برای اطلاع خوانندگان که به فرهنگ ادبیات فارسی دسترسی ندارند چند سطر ابتدای مقدمه را نقل کنم:

«این فرهنگ هیچ داعیه‌ای ندارد؛ نه یک اثر تحقیقی سترگ است و نه دانشنامه‌ای جامع‌الاطراف؛ نه هیچ راز نامکشوفی را گشوده است و نه هیچ زاویه تاریکی از ادبیات ایران را روشن کرده است. فقط و فقط فتح بایی است برای ساخت و پرداخت کتاب‌های مرجع ادبی مفید و مختصر، و راهنمای ساده‌ای است برای رفع نیاز آنی علاقه‌مندان ادبیات فارسی. سعی بر آن بوده است که مجموعه‌ای از اطلاعات لازم برای دانشجویان و خوانندگان حرفه‌ای یا نیمه حرفه‌ای به صورتی مدون فراهم آید تا حتی الامکان پاسخگوی پرسش‌هایی باشد که برای ایشان مطرح می‌شود، و راه را برای ادامه مطالعه‌شان هموار سازد.»

آری؛ این تمام چیزی است که من گفته‌ام و خواسته‌ام. مطمئنم که طی سال‌های آتی، چه ویرایش‌های جدید این فرهنگ و چه آثار دیگری که به تألیف در خواهند آمد کم‌نقص‌تر و کارآتر خواهند بود. به هر حال کار انفرادی اگر برای پژوهش‌های گروهی و بنیادهایی که برای این کار وجود دارد یا به وجود خواهد آمد کمکی نباشد، مانعی نیز در این راه ایجاد نمی‌کند. پس این گوی و این میدان. در ادامه پرسیده‌اند که اگر دهخدا در این زمانه بود کار یک‌تنه انجام می‌داد؟

من چون به اندازه منتقد محترم قاطعیت ندارم نمی‌توانم به قطع اظهار نظر کنم اما پاسخ من این است که ای کاش کارش را یک‌تنه انجام می‌داد. هر چه از میراث دهخدا عالمانه و قابل استفاده و راهگشاست، ثمره همان کار یک‌تنه است و تصور نمی‌کنم کار گروهی چیزی بر میراث این علامه بزرگوار افزوده باشد. به عنوان یک نمونه کوچک عرض می‌کنم که هنوز هم پس از گذشت بیش از نیم قرن و اعمال چند ویرایش، در لغتنامه دهخدا «سانا» شهری است عربی پایتخت یمن و «صنعاء» موضعی است به یمن؛ بگذریم از ارجاعات باطل و مطالب تکراری که حجم قابل توجهی از این لغتنامه را به خود اختصاص داده است.

همچنین مایه بسی خوشوقتی خواهد بود که منتقد محترم با توجه به استانداردهایی که در زمینه کتاب‌های مرجع دارند - همان‌طور که بنده از *دائرةالمعارف فارسی* به عنوان نمونه عالی این زمینه یاد کرده‌ام - لااقل یکی از مراجع مورد قبول خود را که در این کشور به تألیف درآمده است معرفی کنند.

کلام آخر

در پاسخ به این که آیا انتشار فرهنگ ادبیات فارسی یک امتیاز است یا نه نوشته‌اند: «پاسخ قاطعانه عده‌ای از صاحب‌نظران به این پرسش مثبت است، اما پاسخ گروهی، و از جمله نگارنده، بدان بی‌شک منفی است.» و استدلال ایشان در باره این پاسخ «بی‌شک» خود این است که «مؤلف با صرف نظر کردن از بسیاری

اولویت‌ها و چشم بستن بر کاستی‌ها، توانسته این فرهنگ را منتشر کند. وی ناگزیر شده بخش عمده‌ای از مطالب این فرهنگ را با گردآوری، رونویسی و اقتباس‌های مستقیم و غیرمستقیم از فرهنگ‌های ریز و درشت پیشین فراهم کند.»

تعجب می‌کنم در آشفته‌بازار کتاب که کتابسازی یکی از پدیده‌های رایج آن است، کاری به این سادگی چرا تاکنون انجام نشده بود. به کار بردن اصطلاح «رونویسی» از طرف ایشان را لابد باید به حساب «آکادمیک» بودن نقد ایشان گذاشت و این‌که آکادمیسین‌ها محتوای هفت هزار مقاله کتابی در حدود ۱۷۰۰ صفحه‌ای را با ذکر سه ویژگی (گردآوری، رونویسی و اقتباس‌های مستقیم و غیرمستقیم) قضاوت می‌کنند و برای خالی نبودن عریضه دو سه نمونه را هم سرسری و قلم‌انداز ذکر می‌کنند.

نوشته‌اند که «مؤلف مطالب را از مراجع قدیمی تر استخراج کرده و در فرهنگ خود گنجانده است. برای مثال، مدخل‌های اسکندر، اسکندرنامه قدیم، ابوالفضل بیهقی، حلاج و... که از دایرة‌المعارف مصاحب برداشته شده و با ویرایشی بسیار اندک در فرهنگ حاضر به چاپ رسیده»

افسوس که این مقاله جای نقل موارد مثال زده شده نیست اما توجه خواننده را به مقایسه مقاله ۱۰۲ سطری فرهنگ ادبیات فارسی در باره «حلاج» و مقاله ۲۰ سطری حلاج در دایرة‌المعارف فارسی یا مقایسه سایر مقالات مثال زده شده در این فرهنگ با مقاله دایرة‌المعارف فارسی که لابد حاصل جست و جوی فراوان ایشان است جلب می‌کنم تا معنی «ویرایشی بسیار اندک» بر خواننده روشن گردد.

فقط جهت اطلاع عرض می‌کنم که تهیه این فرهنگ ۱۵ سال طول کشیده و بیش از هشت سال آن صرف خلاصه کردن حدود ۱۰۰۰ رمان و داستان شده و برای سایر مقالات نیز نزدیک به ۱۵۰۰ کتاب مطالعه شده که برخی از آن‌ها صرفاً برای احاطه به موضوعی خاص بوده و چون مستقیماً مورد استفاده قرار نگرفته از فهرست دوازده صفحه‌ای منابع حذف شده است، چه در غیر این صورت این فهرست از هفتاد صفحه فراتر می‌رفت. علاوه بر این‌ها، یک سال پیش از انتشار، چند نسخه آزمایشی از این کتاب تهیه شد و از لحاظ چند تن از صاحب‌نظران گذشت که نتیجه آن یک سال دیگر کار مستمر بود تا این فرهنگ به جایی رسید که آن را قابل ارائه به عنوان شروع کار دانستم. با این حال به وضوح اذعان دارم که من نه ادیبم و نه محقق (به معنایی که خود برای این واژه قائلم) و این کتاب را هم برای متخصصان و اساتید تألیف نکرده‌ام؛ مخاطب من طیف میانه‌ای بوده است که اتفاقاً کتاب را بسیار پسندیده‌اند و در این میان عده‌ای از بزرگان و صاحب‌نظران نیز به دیده تأیید بدان نگریسته‌اند که البته مایه بسی مباهات است.

ختم کلام

معمول این است که این‌گونه مقالات را با اشاره به چند غلط چاپی و ایراد گرفتن از نوع حروف و آرایش صفحه و ظاهر کتاب خاتمه

می‌دهند! اما ایشان ترجیح داده‌اند مقاله را با لطیفه‌ای پایان بدهند. نوشته‌اند «سموئل جانسون می‌گوید: «فرهنگ‌ها همانند ساعت هستند. داشتن ساعتی که درست کار نمی‌کند، به مراتب از نداشتن ساعت بهتر است.» هرچند نگارنده چون بسیاری دیگر به دشواری با این گفته کنار می‌آید، اما به نظر می‌رسد مؤلف فرهنگ ادبیات فارسی آن را به تمامی پذیرفته و بدان عمل کرده است.»

باید بگویم استنباط ایشان در باره توافق نظر بنده با سموئل جانسون اتفاقاً صحیح است. بنده نیز مانند بسیاری دیگر از واقع‌بینان، ساعتی را که دقیق کار نمی‌کند به نداشتن ساعت ترجیح می‌دهم چون بدین ترتیب لاقول تصویری حدودی از زمان خواهم داشت. به هر حال عملاً ثابت شده است که همین طرز فکر واقع‌گرایانه نتیجه‌بخش و منطقی است کما این‌که اخلاف سموئل جانسون هستند که در حال حاضر به نتیجه‌های درخشانی دست یافته‌اند، و نه کمال‌گرایان بی‌پشتوانه‌ای که بی در نظر گرفتن امکانات و پیشینه و استعداد و بستر یک حرکت، هنوز در انتظار نشسته‌اند تا دستی از غیب برون آید و کاری بکند (منتقد محترم را ارجاع می‌دهم به اولین چاپ دایرة‌المعارف بریتانیکا در سه جلد که در ویرایش‌های اخیر به حدود سی جلد رسیده است).

و اما دومین دلیل خوشوقتی که در ابتدای مقاله از آن یاد کردم: با خواندن این مقاله به این نتیجه رسیدم که اگر همه آن‌چه یک نگاه عیب‌جو می‌تواند بجا و نابجا در این فرهنگ بیابد همین‌ها باشد، من به هدفی که پیش روی داشته‌ام بسیار نزدیک شده‌ام؛ اما حقیقت این است که چندی پیش به دوستی که احوالپرس فرهنگم بود گفتم کم‌کم دارم به صرافت می‌افتم که مقاله‌ای «در انتقاد از خودم» بنویسم! و اگر منتقد محترم با خودم مشورت کرده بودند حاضر بودم مواد لازم برای یک مقاله انتقادی متین و مستدل را در اختیارشان بگذارم و موجب مسرت ایشان گردم.

تکمله

همین‌جا در پاسخ به مقاله «کم‌لطفی به ادبیات کودک» از آقای سید علی کاشفی خوانساری باید ضمن تشکر از ایشان بابت یادآوری نکاتی چند، عرض کنم که من در ویرایش نخست این کتاب وارد حوزه ادبیات کودکان و نوجوانان نشده و تنها به ذکر چند شخصیت بسیار برجسته و جریان‌ساز در این زمینه پرداخته‌ام - و البته سهل‌انگاری از بنده بوده است که در مقدمه به این نکته اشاره نکرده‌ام. تصورم این است که پرداختن به ادبیات کودک، خود می‌تواند موضوع کتابی دیگر باشد که اتفاقاً طرح و مواد آن را نزد یکی از دوستان دیده‌ام و یکی از اساتید برجسته دانشگاه شیراز نیز سرپرستی طرح جامعی در این زمینه را بر عهده دارند که در دست تهیه است. با این حال، ایراد ایشان بجاست و من باید در حدی قابل قبول به این زمینه می‌پرداختم که در ویرایش دوم که بنا دارم در سال ۱۳۹۰ منتشر کنم خواهم پرداخت. در مورد نکته توضیحی ایشان راجع به بچه‌خوانی هم در مقاله مربوطه استفاده خواهم کرد.